

این شخص یکی از کسانی بوده است که در آن شب مخوف در آن محل حاضر بوده است. وی یک بار مورد بازرسی روسهای سفید نیز قرار گرفته بوده است. بنابراین « یا کیف » وقتی که جسد را برگرداندند آنستازیا زنده بود. او در زیر جسد خواهرش تاتیانا بیهوش شده بود.

بنابراگفته همین « یا کیف » او را بضرب سرنیزه میکشند ...

در اینجا « ولمان » سوال مینماید .

« بضرب سرنیزه کشته بودند. آیا این امر مسلم است که او مرده بوده است ؟ »

میانمندی تهمتی که دشمنان میسپس آندرسن از ابتدای دادرسی بر او وارد کرده اند : برای چه « ناشناخته برلن » نمیخواهد از او یک آزمایش پزشکی بشود که تنها وسیله ای است که میتواند نشان دهد آیا روی بدنش اثر ضربه سرنیزه وجود دارد یا خیر ؟ زیرا این صحیح است که برای این آزمایش حاضر نشده است. و برای تمسخر او میگویند ... معلوم است برای چه حاضر نشده است ...

ولی مجدداً موضوع مطرح میشود. اخیراً خانم آندرسن برای این آزمایش حاضر شده است و پزشکی که از طرف دادگاه معین شده بود او را معاینه کرده است. « پزشک مزبور گفته است کسی که ادعا میکند تنها باقی مانده از کشتارخانه ایپاتیف است پشت گوش راستش اثر زخمی به طول ۳ سانتیمتر داریم دارد که مانند ناودانی ادامه یافته است و یک انگشت میتوان در آن فرو برد. این اثر زخم کهنه ای است که ممکن است در نتیجه ضربه سلاح تیزی مانند سرنیزه بوجود آمده باشد. سرنیزه در گردن و پای راست او نیز اثر زخمی شبیه به ستاره گذاشته است. (۱۷) ...» البته ممکن است بعضی اثرهای زخم دیگر (مانند زخم عظم قص و آرنج) نتیجه ضربه ای غیر از سرنیزه، و اثرهای مربوط به گوش و پا اثر ضربه های آلتی دیگر بوده باشد. ولی اثر زخم پشت گوش و پا ؟ مجموع این مطالب فرضیه طرف مقابل را وارونه میکند و به وکیل دعاوی « ولمان » اجازه می دهد در برابر دادگاه اظهار دارد :

« آری ، چطور میتوانند بدانند که آنستازیا با آن ضربه سرنیزه کارش تمام شده بود.

اکنون آثار این ضربه سرنیزه روی بدن موکله من کاملاً مشهود است ... »

ما میتوانیم تعداد زیادی وقایع ، گواهی ها ، مصاحبه ها و مقابله ها را در اینجا ذکر کنیم مانند گواهی شاهزاده « دیمیتری گالیتین » که در برابر دادگاه یکی از اظهارات مادام آندرسن را تأیید کرده است (اظهاری که مخالفانش تا آن موقع میگفتند دروغ است). علاوه بر این عده ای از اعضای خاندان امپراتوری و پاره ای از کارشناسان مشهور که شهرت خود را در گروی اظهاراتشان قرار داده اند ، روزنامه نگاران و میلیون ها خوانندگان از کشورهای مختلف که

له یا علیه میسپیس آندرسن غالباً با یک شور و عشق فوق العاده جبهه گرفته اند نیز دلیل بر صحت این مدعا هستند .

برای چه این محاکمه تا این اندازه سروصدا بلند کرده است ؟

از نظر مادی ، شهرت دارد که تزارگنجی در نقطه ای از اروپا پنهان کرده یا باساخت گذاشته است ، «کنجینه رومانفها» ، تا در صورت خطر دخترانش بتوانند از آن استفاده نمایند . بانگ انگلستان مانند زن سالخورده زودرنج رسماً اظهار نمود که چنین اسانتی با و سپرده نشده است . با این حال این معما هنوز برجای خود باقی است و مسلم است که اشخاص ذینفع به حل آن علاقه دارند ...

ولی اکنون شناسایی یک انسان مورد بحث است .

* * *

بعد از ماه ها و ماه ها ، بالاخره در ماه نوامبر ۱۹۶۶ ، آخرین گواهی دهندگان در برابر هم قرار گرفته بودند . اینطور بنظر میرسید که این داستان به پایان میرسد . ولی مجدداً محاکمه به تعویق افتاد . در اول ماه مارس ۱۹۶۷ ، روزنامه ها خبر زیر را درج کردند : محکمه استیناف از شناختن میسپیس آندرسن به عنوان گراندوشس آناستازیا استناع ورزیده است ...

رئیس دادگاه هامبورگ اظهار داشته است : « برای من غیرممکن است دلایلی را که موجب صدور این رأی در دادگاه شده است بیان نمایم . نتایجی که ممکن است از این دعوا گرفته شود بقدری زیاد است که ممکن است در یک کتاب هم جای نگیرد . بطور خلاصه من اعلام مینمایم که شخص تقاضا کننده ادعا کرده بود که او را بعنوان آناستازیا نیکلایونا ، گراندوشس روسیه بشناسند ، ولی بقدر کفایت مدارک لازم را به دادگاه ارائه نداده است تا بتوانیم چنین رأی را صادر کنیم ، همانطور که در دادگاه بدوی نیز نتوانسته اند این مطلب را به ثبوت برسانند . »

و مادام دومینیک اوکلر با شور و شوق مخصوصی که ما نیز میخواستیم در آن سهیم باشیم اضافه مینماید :

« مطلب به همین جا خاتمه یافت . تالار کوچک پراز جمعیت بود و همه آنها از این تصمیم کوتاه و ناگهانی در حیرت بودند . دو دعوا در جریان ۹ سال اخیر ، پس از ۳۱ سال گفتگوهای حقوقی در اطراف یک معمای انسانی و تاریخی که از ۷۷ سال پیش ادامه دارد . چندین خروار مدرک روی هم ریخته اند که در نتیجه مسافرت های پر خرج تهیه شده است ، با شب های بیخوابی ، فداکاری های شخصی و پرشور از سوی شاهزاده فردرک ارنست دوساکس آلتنبورگ^۱

« بارون دومیلتیتز »^۱ ، وکیل دعاوی « ولمان » که جانشین وکلای قبلی « لورکوئهن »^۲ و « ورمیرن »^۳ شده بود ، گواهی های مادام بوتکین و برادرش « گلب »^۴ ، شاهزاده « گالیتزین »^۵ و دیگران ، نامه های گراندوگ آندره ، همکاری خستگی ناپذیر پرنسس « هس فیلیپستاهل »^۶ که او نیز عقیده داشت که میسیس آندرسن دختر نیکلای دوم است ، تمام اینها ناگهان فرو ریخت ، گوئی تمام این کوشش ها بیهوده بوده است^۷ .

چند ماه بعد مجدداً دادگاه موضوع را بررسی مینماید (. . ۳ صفحه) تا دلایل صدور رایش را (بیش از . . ۴ صفحه) به وکلای دعاوی تسلیم کند .

وکیل مدافع جدید میسیس آندرسن اکنون « فون استاشلبرگ »^۸ است که دو وظیفه مهم را برعهده گرفته است : یکی اینکه برای مطرح کردن دعوا در تمیز خود را مهیا کند ، زیرا بهیچ وجه رأی دادگاه هامبورگ را قبول ندارد دیگر اینکه نظر قضات را که راجع باین موضوع صادر شده رد نماید .

اکنون دادگاه عالی (در شهر کارلسروهه^۹) درخواست وکیل دعاوی فون استاشلبرگ را دریافت نموده است . بنا بر ادعاهای اخیر این وکیل (۱۸) « در مورد تشخیص هویت و هرنوع دعوی مدنی دیگری » رأی دادگاه نمیتواند تنها روی اساس شهادت های دلخواهی گواهی دهندگان یا روی فقدان بعضی از مدارک که واجب و ضروری نیست ، چون تهیه آنها غیرممکن است ، قرار گیرد . نتایجی که دادگاه هامبورگ بدست آورده است براساس سه نکته قرار دارد :

- ۱ - تقاضای نامشروع و مفراط مدارک ،
 - ۲ - تردید در صداقت شهود بدلیل شهادت هایی که از طرف مخالف داده شده است که ارزشی بیش از شهادت های نوع اول ندارد .
 - ۳ - کنار گذاشتن یک مطالعه خلاصه مطلب در مورد مدارکی که له تقاضا کنند موجود است (آنستازای روسیه اظهار میدارد چهارمین دختر تزار نیکلای دوم است) .
- بنابر گفته وکیل دعاوی فون استاشلبرگ دادگاه هامبورگ در این دعوا از دو وزن و دو اندازه استفاده کرده است . « وقتی «سورد وینوف» آجودان لشکری قدیم تزار میگوید « ناشناخته

۳ - Vermeeren

۲ - Leverkusen

۱ - Baronne de Miltitz

۶ - Hess-Philppsthal

۵ - Galitzine

۴ - Gleb Botkine

۷ - در مدرک شماره ۱۴ و ۱۵ راجع به این موضوع دو مقاله از مادام دومینیک اوکلر

خواهید یافت

۹ - Karlsruhe

۸ - Von Stachelberg

برلن «گراندوشس آناستازیا نیست کسی از او سؤال نمیکند آیا آناستازیای جوان را برای آخرین بار چه موقع دیده است ، و چه دلایلی موجب شده است که از شناسایی او خودداری کند . در مقابل اگر گواهی دهنده دیگری پیدا شود که سوگند یاد کند که چهارمین دختر تزار را شناخته است فوراً در دادگاه هاسبورگ از او سؤال میکنند آیا حافظه اش را از دست نداده و آیا آنقدر به گراندوشس نزدیک بوده است که بتواند در این مورد اظهار عقیده کند ، آیا بالا رفتن سن برای او شبهه هایی بوجود نیاورده است ، آیا گفته هایش روی منافع مادی قرار نگرفته است. مثلاً به گواهی های مادام بوتکین (دختر پزشک شخصی تزار) و سرگرد « فلیکس داسل » توجه فرمایید ... »

باقی میماند در حدود چهل گواهی دهنده جدید به نفع میسز آندرسن که در آخر سال ۱۹۲۶ خود را معرفی کرده اند و هرگز از آنها سوآلی نشده است .

ولی هنگامی که این دعوا در محافل قضایی راه خود را طی مینماید ، یک واقعه دیگر راجع به مادام آندرسن پیش میاید. دوست من « ژیلبرپروتو »^۱ مدیر صحنه فیلم ها، فیلمی راجع به پرونده آناستازیا تهیه میکرد. وی در این فیلم از یکی از شخصیت های درجه اول والا حضرت شاعزاده خانم رومانفسکی کراسینسکی بیوه گراندوک « آندره برناردلوسواور »^۲ سوآلاتی میکرد و شاهد صحنه زیر بود که در روزنامه « فیگارو » ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۷ آنرا نقل کرده است.^۳

بیوه گراندوک آندره امروز زن سالخورده ای است که ۹۵ سال دارد و من افتخار آشنایی با او را پیدا کرده ام و حاضرم ساعت ها بحرفهای او گوش دهم ، هنگامی که وی چشمانش رامیبندد و نواز یادگارهای عجیبش را از برابر من میگذراند (۱۹) .

در آن روز ژیلبرپروتو از بانوی نامبرده سؤال میکند :

« شاعزاده خانم ، شما در سال ۱۹۲۸ در پاریس کسی را که « زن ناشناخته برلن »

نام گرفته است ملاقات نمودید ؟ »

با صدای خوش آهنگی مانند ویولون سل که سیمش خوب کشیده نشده باشد بیوه

گراندوک آندره جواب میدهد :

— من او را دوبار دیده ام .

— و راجع باو چه فکر میکنید ؟

— فکر میکنم که این اوست ... »

من میدانم که تصریح‌هایی و تجدیدنظرهایی از آن زمان تا کنون راجع به این موضوع انجام گرفته است. مثلاً گراندوک آندره ، با وجود اطمینانی که راجع باین موضوع داشت ، وفات یافت ، بدون اینکه مدارک قطعی برای تشخیص هویت میسیس آندرسن و آنستازیا ارائه دهد . از سوی دیگر احساسات عمیق پرنسس رومانوفسکی کراسینسکی نمیتوانست بهیچ وجه جای مدرکی را بگیرد یا بصورت واقعه جدیدی تلقی شود .

من میدانم

اما این نظر حقوق دانان است ... چه اگر یک تحقیق بی طرفانه و عمیق در پرونده آنستازیا انجام میگرفت ، وجدان حقوق دانان را مانند ما شوش مینمود .

من اخیراً نزد پرنسس رومانوفسکی کراسینسکی بیوه گراندوک آندره پسرعموی درجه دوم تزار نیکلای دوم رفتم . من متوجه شدم که این بانوی سالخورده در حال تعجب است. او در طبقه اول خانه‌ای در پاریس اقامت دارد و از آن موجوداتی است که درست شده‌اند برای اینکه دوست داشته باشند و آنها را دوست داشته باشند. خانه‌ای پر از یادگارهای گراندوک و تمام خانواده اسپراتوری داشت .

ساعت‌ها ما با هم حرف زدیم ، با دوستانش از « نیژینسکی »^۱ از « باله‌های سن پترزبورگ » ، از تزار الکساندر سوم ، از نیکلای دوم صحبت کردیم . در این لحظه بدون اینکه من از او راجع باین موضوع سوآلی کرده باشم شاهزاده خانم به من آنچه را که به برنارد لوسوئور^۲ و به « ژیلبرپروتو » گفته بود تکرار کرد :

« آه ، نگاه نیکلای کسانی که آن چشم‌ها را دیده‌اند هرگز آنها فراموش نخواهند کرد . » بعد بالاخره ، چون یکی از دوستان نام مادام آندرسن را بر زبان آورد ، سکوت شکسته شد ، شاهزاده خانم با دست باو اشارتی کرد و گفت :

« آری من او را سابقاً دیده‌ام . او چشمان تزار را داشت . »

اگر ما کوشش کنیم در مرحله آخر چند وجهه اصلی این موضوع را در نظر بگیریم میبینیم که ممکن نیست بتوانیم منکر شویم که فرضیه مخالف میسیس آندرسن آنستازیا روی پایه و اساس محکمی قرار نداشته است (۲۰) ، زیرا بهر حال بسیار جای تعجب است که :

دشمنان میسیس آندرسن اعلام میدارند که آنستازیا نتوانسته است از کشتاریکاتریننبورگ جان بدر برد . وکیل میسیس آندرسن ، « ولمان » خلاف آنرا ثابت نمود .

میگفتند اگر مادام چایکوسکی آنستازیا و نجات دهنده‌اش واقعاً در سال ۱۹۲۰ در

بخارست زندگی کرده بودند اثرشان را در آن شهر پیدا میکردند : همان وکیل دعاوی ولمان» در برابر دیوان استیناف هامبورگ شاهدهی را بنام « هینریچ دیز » معرفی کرد که تصور میکنم برای همیشه این مطلب را روشن کرده است .

— یکی از عواملی که مخالف میسیس آندرسن بود این است که نخواستہ است اجازه دهد پزشکان به معاینهٔ بدنی او پردازند. بنابراین ممکن بود تصور کنند که وی زخمی در نتیجهٔ ضربهٔ سرنیزه برنداشتہ است. این معاینهٔ پزشکی در شرایط کاملاً رسمی بعمل آمد . دادگاه گزارش مخبرش را پذیرفت و معلوم شد که اثر زخمی که روی بدن میسیس آندرسن دیده میشود ممکن است در نتیجهٔ ضربهٔ سرنیزه بوده باشد .

— برای چه با کنایه میگفتند که « ناشناختهٔ برلن » بزبان روسی تکلم نمیکند و هنگامی که در تیمارستان « دالدورف » بود فقط بزبان آلمانی حرف میزد. بعلاوه چطور ممکن است آنستازیا باشد در صورتی که آنستازیا آلمانی نمیدانست. این فرضیه باین طریق ازین میروود که دفترچه های کلاس آنستازیا که از طرف دادگاه برسمیت شناخته شده است نشان میدهد که او زبان آلمانی را تحصیل میکرده است. مدارک بدست آمده از « ژیلیارد » نیز این مطلب را تأیید میکند. بعلاوه ثابت شده است که « ناشناختهٔ برلن » دچار مرض فراموشی بوده است . کارشناسان گواهی داده اند که بیمار مبتلا به مرض فراموشی ممکن است برای مدتی زبان اصلی خود را فراموش کند و زبان دیگری را که یاد گرفته است جانشین آن نماید و این زبانی خواهد بود که معمولاً در اطراف او با آن صحبت میشده است. این یکی از همان موارد است. و طرفداران میسیس آندرسن امروز میگویند : چگونه ممکن است « غریق برلن » باین زودی و باین خوبی زبان انگلیسی را (که آنستازیا با آن بخوبی صحبت میکرد) یاد گرفته باشد و همینطور زبان روسی را . — بعلاوه خواسته اند رفتار مادام چایکوسکی آندرسن را نیز مورد ملامت قرار دهند .

چرا او فوراً نخواستہ است با اعضاء خانوادهٔ امپراتوری تماس بگیرد. رفتارش با ژیلیارد را چگونه باید تفسیر کرد ؟ : این اتهام خیلی ضعیف بود و ممکن بود باسانی آنرا جواب دهند. در واقع ما نمیدانیم چگونه میتوان از شخصی که در کشتار یکاترینبورگ قرار داشته و آن مناظر وحشتناک را تحمل کرده و بعد بناچار بیوکارست رفته است و رفیق همراهش را کشته اند، سپس تصمیم بخودکشی در برلن گرفته ، در بیچارگی و فراموشی غرق و مریض بوده و بدنش زخمهایی برداشته و روحش خسته شده است ، توقع این را داشت که بنا بر اصول منطقی رفتار نماید .

مدت ها تصور کرده اند که گواهی « ژیلیارد » رندشدنی است. مادام دسینیک او کله با ذکر چند نکته این مطلب را روشن کرده است که این گواهی رندشدنی نیست بطوری که حتی

دشمنان میسپیس آندرسن از خود سؤال میکنند :

— گفته‌اند که اعضاء خاندان امپراتوری مادام چایکوسکی آندرسن را نشناخته‌اند ، اما امروز پذیرفته‌اند که پس از تحمل این مصائب یک قیافه انسانی حالت اصلی خود را از دست میدهد . این امری مسلم است که مصائب ، وحشت و بدبختی ، خصوصیات قیافه انسانی را دگرگون و از نو میسازد . بعلاوه تمام آن اشخاصی که نخواستند مادام چایکوسکی آندرسن را بشناسند گهگاه تردید در اظهارات خود کرده‌اند . و بالاخره ما نمیدانیم برای چه تعداد زیادی گواهی‌های مثبت راجع به میسپیس آندرسن را رد کرده‌اند در صورتیکه این گواهی دهندگان آنستازیا را زیر خطوط قیافه پژمرده مادام آندرسن کشف نموده‌اند . مهم‌ترین آنان دوک آندره روسیه ، تاتیانا بوتکین ملنیک و فلیکس داسل بودند ...

دشمنان میسپیس آندرسن خواسته‌اند (و این بی‌احتیاطی شدیدی از جانب آنان بوده است) « زن ناشناخته برلن » را با یک کارگر لهستانی بنام فرانسیسکا شانسکویسکی یکی بدانند . در این مورد دادگاه متوسل به کارشناسان شده است و ما قبلاً توضیح دادیم چگونه پروفیسور « اوتورش » این فرض را بکلی باطل کرده است . بعلاوه میدانیم که گفتگوی بین کارشناسان در دادگاه هامبورگ به ضرر کامل مخالفان میسپیس آندرسن تمام شد . حتی نام فرانسیسکا ، کارگر لهستانی از صحنه دعوا بکلی خارج میشود . نتیجه کارشناسان را بخاطر میاوریم : آنچه مربوط به اندازه‌گیری خطوط صورت یا گوش است ، میسپیس آندرسن با گراندوشس آنستازیا شباهت دارد . این نوع شباهت فقط میان یک دوقلو یا دو نفر که از یک تخمه بدنیا آمده باشند امکان‌پذیر است .

باقی میماند آزمایش خط . مدارک را نشان میدادند و میگفتند که مادام چایکوسکی سعی کرده است خط گراندوشس را تقلید کند و آنرا در یکی از مجلات منتشر نموده بودند . امروز همه میدانند که این امر غیرممکن است که با وجود پیشرفت فوق‌العاده علم خط‌شناسی بتوانند با تقلید کسی را در اشتباه اندازند . بعلاوه مسلم است که موجودیتی که در جستجوی هویت خویش است ، در فضای مه‌آلود فراسوشی گرفتار است ، سعی میکند بهر وسیله‌ای که ممکن است خود را باز یابد . ولی بهر حال این مسئله خط امروز دیگر کاملاً روشن شده است . کارشناسانی که از طرف دادگاه انتخاب شده‌اند در حضور عموم اعلام داشته‌اند که شباهت کامل بین خط میسپیس آندرسن و گراندوشس آنستازیا وجود دارد .

بنابر این دیگر از فرضیه مخالفان چه میماند که قابل قبول باشد . همان فرضیه‌ای که با کمال دقت تمام جزئیاتش مطالعه شده است .

برای ما که نه میسوس آندرسن را میشناسیم نه آنهایی را که میخواهند او را خرد کنند ،
 مسئله اهمیت دارد. زیرا بالاخره ، ما تکرار میکنیم ، این موضوع مربوط به زندگی و وجود زنی
 است که نزدیک پنجاه سال است به دنبال نام خود میگردد ، یعنی به دنبال حقیرترین حقی که
 حقیرترین انسانها از آن برخوردار است ، و آن این است که ما را به آن نامی صدا کنند که
 پس از تولد صدا کردند .

درسن پیردووال ، ۱۰ ژانویه ۱۹۶۹ :

مدارک

www.adabestanekave.com

مدرک شماره ۱

راجع به «پروتوپوپوف»

استخراج از پلیس روس و انقلاب ، تالیف آ. ت. واسیلیف آخرین رئیس پلیس

تزاریست ، A.T. Vassiliev, Police et Révolution

پروتوپوپوف بیچاره نقطه هدف تمام حملات بود ، رفتار او بدون عیب و نقص بود ولی از هر سو باو ایراد می گرفتند و میگفتند با او نمیشود « کار کرد » . حتی همکاران نزدیکش او را رها کرده بودند. دو معاون داشت : ولکونسکی Wolkonski و « بالتز » Balz که آشکارا از رئیسشان تنقید میکردند در صورتی که ابتدائی ترین شرایط ادب این بود که اگر با او اختلاف عقیده دارند از کار خود استعفا کنند. بهمین دلیل من تعجب نمیکنم از اینکه می بینم که « بالتز » که در سال ۱۹۰۶ به عنوان وکیل مدافع علیه شورای نمایندگان کارگران اعمال قدرت میکرد در سال ۱۹۱۸ خدمت خود را در اختیار بلشویکها قرار داده بود .

باید قبول کرد که پروتوپوپوف از نظر اداری کاملاً آشنا به مقرراتی که در هر وزارتخانه ای ضروری بنظر میرسید نبود. قوه تخیل نیرومندش او را امید داشت که با شتاب تصمیماتی بگیرد. گاهی اتفاق می افتاد که تصمیمی میگرفت و کمی بعد خلاف همان تصمیم را انجام میداد و این موجب حیرت کارمندان زیر دستش میشد. با این حال نمیشد گفت که او لیاقت نداشت. شاید بتوان گفت که او از تجربیات اداری برخوردار نبود ولی با این حال خیلی دورین تر از بسیاری از همکارانش بود . صداقت و راستی او مسلم بود .

مطبوعات دست چپی مانند دشمنان سیاسی فرقه های دیگر او را بیاد انتقاد میگرفتند ولی متأسفانه این وزیر برای پایان دادن به مخالفت آنها حاضر نمیشد روزنامه های مخالفان را توقیف کند. او فکر میکرد این کار شایسته او نیست و همواره از انجام آن سر می پیچید. یکی از روزنامه ها که خود او نیز در ابتدا در تأسیس آن کوشش کرده بود روزی مقاله ای منتشر نمود که از کلماتی ترکیب یافته بود که با هم تناسبی نداشتند و حتی معنای آنها مشخص نبود. ولی اگر حروف اول کلمات را پشت سرهم قرار میدادند جملاتی ساخته میشد که عبارت از فحشی بود که به وزیر داده میشد .

من در ابتدا غالباً تعجب میکردم که چگونه پروتوپوپوف این حملات را و این دشنامها

را با آرامی تحمل میکرد. بعدها فهمیدم که این فقط ظاهر رفتار اوست. وقتی با نزدیکانش صحبت میکرد او اقرار مینمود که با مخالفانش جنگ سختی را در پیش دارد. اوسلطنت پرست بتمام معنی بود و نمیخواست مقام خودش را بدون اجازه شخص تزار از دست بدهد و نیز نمیخواست به تزار تشریح کند که به چه سبب نسبت با او تا این اندازه دشمنی اعمال میکنند.

پروتوپوپوف مردی با شرافت کامل بود و روح فتوت و بردانگی داشت. وی خودپسند نبود و بتمام معنی فدایی اسپراتورش بود. من برای نشان دادن بی تفاوتی او یک نمونه را ذکر میکنم: او از حقوق وزارتش، روبل به کارمندان بی بضاعت دستگاه اداریش اختصاص داد.

مدرک شماره ۲

پیام خدا حافظی تزار نیکلای دوم به ارتش روسیه

(۸-۲۱ مارس ۱۹۷۱)

«برای آخرین بار من به شما واحدهای نظامی که باحدت دوستان دارم، خطاب میکنم. پس از استعفای من از تخت روسیه از طرف خودم و از طرف پسر من، حکومت بدست دولت موقتی انتقال می یابد و این دولت موقتی را دوما مجلس نمایندگان، انتخاب نموده است. خدا آنرا برای راهنمایی روسیه به سوی افتخار و آبادی موفق سازد. خدا شما را نیز کمک کند تا بتوانید میهن را علیه دشمن سرسخت مدافع کنید. مدت دو سال و نیم شما هر ساعت بار جنگ سنگینی را بردوش برده اید، خیلی خون ریخته شده است، خیلی کوشش بعمل آمده و اکنون موقع آن رسیده است که روسیه باتفاق متحدینش پیروزی را بدست آورد و آخرین مقاومت دشمن را درهم شکنند. کسی که اکنون در فکر صلح باشد، کسی که اظهار تمایل به آن کند، او خیانت کار است و سرزمین پدرانش را تسلیم خصم نموده است. من میدانم که هر مرد با شرافتی همینطور فکر میکند. بنابراین وظیفه خود را انجام دهید میهن درخشانان را حفظ کنید، از دولت موقتی اطاعت کنید.

«متوجه باشید که هر نوع سستی از سوی شما بنفع دشمن است. من اطمینان کامل دارم که در قلب هایتان عشق بی پایان نسبت به میهنتان شعله ور است. خدا شما را حمایت کند و سن ژرژ شهید بزرگ مقدس و پیروز شما را بسوی پیروزی هدایت نماید.»

مدرک شماره ۳

قاضی سوکولف توانسته است در ماه اوت، ۱۹۲۰ از آلکساندر کرنسکی در پاریس راجع بدلایلی که او را وادار کرده است تزاروتزارین را بازداشت کند سوآلاتی بنماید .
گواهی کرنسکی :

« نیکلای دوم و آلکساندر فئودورونا بنابر تصمیم دولت موقتی که من در رأس آن قرار داشتم در تاریخ ۲ مارس بازداشت شدند . دو نوع دلیل حکومت موقتی را باین کار واداشت: روحیه توده‌های سرباز در عقب جبهه و کارگران ناحیه پتروگراد و مسکو به حد اعلی علیه نیکلا تحریک شده بود. وضع من را در تاریخ ۲ مارس در جلسه عمومی مجلس در مسکو بخاطر بیاورید. در آنجا از من خواستند که امپراتور را مجازات نمایم . من بنام دولت موقتی علیه این خواسته اعتراض کردم و بنام خودم سوگند یاد کردم که هرگز کاری نخواهم کرد که « مارا » در فرانسه کرد . من گفتم که این وظیفه یک دادگاه بی طرف است که خطاهای نیکلا را نسبت بروسیه قضاوت نماید .

علت اصلی این احساسات خصومت آمیز توده‌های کارگر وضع روحی آن‌ها بود. من میفهمیدم که قصد اصلی آن مجازات شخص نیکلای دوم نبود بلکه اصول تزاریسیم بود کسه دشمنی وحس انتقام را در آنها بوجود آورده بود ... این نخستین دلیلی بود که دولت موقتی را وادار کرد تزار و آلکساندر فئودورونا را بازداشت نمایند. باین طریق جان آنها در امان قرار میگرفت . وضع روحی بقیه طبقات اجتماعی نوع دوم دلایلی را تشکیل میدهد که دولت موقتی را وادار باین کار کرد . کارگران و دهقانان نسبت به اداره سیاست خارجی تزار و دولتش بی تفاوت بودند. ولی روشن فکران ، طبقات بورژوا و قسمتی از افسران عالی رتبه فکر میکردند که تمام سیاست خارجی و داخلی تزار و خصوصاً کارهای امپراتریس و اطرافیانش صراحتاً مملکت را بسه ویرانی میکشد تا بآنها اجازه دهد صلح جداگانه‌ای با آلمانها منعقد نمایند . دولت موقتی ناچار بود در این مورد تحقیقاتی راجع به کارهای تزار و آلکساندر و اطرافیانش بعمل آورد. بنابر تصویبنامه ۱۷ مارس ۱۹۱۷ دولت موقتی یک کمیسیون عالی فوق العاده تحقیق تأسیس نمود که میبایست فعالیت تمام کسانی را که اعمالشان بنظر مخالف مصالح مملکت میآمد آزمایش نماید . لزوم چنین آزمایشی در متن تصویبنامه دولت موقتی مشخص شده بود و بنابر همان تصویبنامه چنین کمیسینی تأسیس شد . برای اینکه این کمیسیون بتواند کار خود را انجام دهد لازم بنظر میرسید که نیکلا و آلکساندر فئودورونا از جامعه مردم جدا باشند. این است دلیل دومی که موجب شد آزادی از آنها سلب گردد . »

مدرک شماره ۴

استخراج از کتاب King George V. His Life and Reign

تألیف Harold Nicolson

« در همین اوان ، در تاریخ ۲ آوریل ، خبر پیشنهاد مربوط به پناهندگی تزار و خانواده‌اش در کشور ما در میان مردم انتشار یافته بود. در محافل دست‌چینی در مجلس عوام و در مطبوعات علیه این پیشنهاد اظهاراتی شده بود . تعداد زیادی نامه‌های دشنام‌آمیز به‌عنوان پادشاه فرستاده شده بود زیرا تصور کرده بودند که معرک این پیشنهاد پادشاه بوده است. ژرژ پنجم تصور میکرد که این مشکل بوسیله دولت خوب بررسی نشده است. در تاریخ ۱۰ آوریل منشی مخصوص خودش را که «لرد استامفردهام» Lord Stamfordham نام داشت مأمور کرد تا به نخست‌وزیر بنه‌ماند که چون عقاید عمومی مخالف چنین پیشنهادی است دولت روسیه را متوجه کند که دولت اعلیحضرت ناچار است رضایتی را که در این مورد داده است پس بگیرد .»

مدرک شماره ۵

استخراج از نخستین « نامه‌ای از دور » از لنین

(شماره ۱۴ و ۱۵ روزنامه پراودا ۲۱ - ۲۲ مارس ۱۹۱۷)

« آن کسی خوب خواهد خندید که آخر سر بخندد . » بورژوازی نمیتوانست برای مدت زیادی بحران انقلابی را که نتیجه جنگ است بتأخیر بیندازد. این بحران در تمام کشورها از کشور آلمان که بنا بر گفته یک محقق که اخیراً از آلمان دیدن کرده است « یک قحطی سازمان داده شده با مهارت » حکمرواست تا انگلستان و فرانسه که قحطی به آنها نیز نزدیک میشود با آنکه سازمان ایجاد کننده قحطی در آنجا مهارت کمتر بخرج داده است ، رو بشدت می‌گذارد . طبیعی است که بحران انقلابی ابتدا در روسیه تزاریست مبنایست بوجود آید. زیرا در آنجا بیش از همه جا اختلال در امور بچشم می‌خورد و در آنجا پرولتاریا انقلابی‌تر از جاهای دیگر است (نه برای اینکه صفات بخصوصی دارد و بلکه به سبب سستی که از سال ۱۹۰۵ در آنجا هنوز بیدار است) .

بحران در نتیجه شکست‌هایی که بروسیه و متحدین وارد شده بود شدت یافته است. این شکست‌ها تمام مکانیسم پوسیده حکومتی رژیم قدیم را بهم ریخته است. شکست‌ها علیه این رژیم تمام طبقات مردم را برانگیخته و ارتش را غضب‌آلود و نابود کرده است تا آن اندازه که دسته فرماندهان قدیم که از طبقه نجبای فوسیل مستحاث شده و با از یک طبقه بوروکراسی

پوسیده بیرون آمده است جای خود را به عناصر جوان ، تازه نفس بخصوص بورژوا یا فیس بورژوا داده است .

اما اگر درست است که شکست های نظامی سبب منفی برای پیشرفت این انفجار بوده است ، ولی ارتباط بین سرمایه های مالی انگلیس و فرانسه ، امپریالیسم انگلیس و فرانسه و سرمایه « اکتبريست کادت » در روسیه عنصر اصلی برای شدت این بحران بحساب می آید .

این جنبه موضوع ، بسیار مهم است ولی مطبوعات انگلیسی و فرانسوی ، بذلایلی که واضح است ، از آن صحبتی نمیکنند ، برعکس مطبوعات آلمانی با خیانت مخصوصی زیر آنرا خط میکشند . سامارکسیست ها باید حقیقت را از روبرو با خونسردی نگاه کنیم بدون اینکه دروغ های رسمی ، دروغ های سیاسی شیرین دیپلمات ها و وزرای دسته اول کشورهایی که در جنگ اند ، امپریالیست ها ، یا چشمک زدن واستهزاء رقبای مالی و نظامی دسته دیگر ما را شوش کند . جریان حوادث انقلاب فوریه مارس بوضوح نشان میدهد که سفارت های انگلیسی و فرانسوی و مأموران شان که از مدتی پیش مایوسانه کوشش میکردند که مانع موافقت های « جداگانه » و یک صلح جداگانه بین نیکلای دوم (و اسیدواریم آخرین ، و کوشش خواهیم کرد که چنین باشد) و گیوم دوم شوند میخواستند نیکلا رمانف را از مقامش ساقط کنند .
ما خودمان را فریب نمیدهیم .

اگر انقلاب با این سرعت به پیروزی رسیده است ، (در ظاهر ، با نظر سطحی نخست) منحصرأ برای این است که یک وضع تاریخی بخصوصی جریان های مختلف ، منافع طبقات کاملاً ناهنجار ، تمایلات سیاسی و اجتماعی کاملاً متضاد را با هم بصورت یک « واحد » جالبی در آمیخته است . مقصود ما عبارت است از : توطئه امپریالیست های انگلیسی و فرانسوی ، که « میلیوکف » ، « گوتچکف » ، و شرکاء را واداشتند تا قدرت را بدست گیرند تا جنگ امپریالیستی را ادامه دهند و حتی آنرا با حدت و شدت بیشتری و با اصرار زیادتر تمدید کنند تا میلیون های دیگر کارگران و دهقانان روسیه را بکشتن دهند ، تا قسطنطنیه را تصرف کنند ... برای اشخاصی نظیر گوتچکف و سوریه را برای سرمایه داران فرانسه ، بین النهرین را برای کاپیتالیست های انگلیسی و غیره ... بگیرند این از یک سو ، و از سوی دیگر جنبش عظیم پرولتاریا و توده های ملت (تمام جمعیت فقیر شهرها و دهات) و جنبش انقلابی برای بدست آوردن نان ، برای صلح ، برای آزادی واقعی را برپا سازند ...

کارگران و سربازان انقلابی رژیم سلطنتی تزاريست را تا پایه اش ویران کردند بدون اینکه (اگر در لحظات کوتاه واستثنایی اشخاصی مانند « نوشمن » یا « گوتچکوف » که قصد داشتند فقط رژیم سلطنتی دیگری را جایگزین رژیم سلطنتی موجود نمایند به کمکشان میآمدند) بخود تشویش یا هیجانی راه دهند .

و اوضاع بهمین طریق جریان یافته است (...)

رژیم سلطنتی تزاریست شکست خورده است ، ولی منهدم نشده است ،

دولت بورژوازی کادت‌ها و اکتبريست‌ها که میخواهد جنگ را تا پایان ادامه دهد ،

این جنگ اسپرالیستی را ، در واقع دست‌نشانده دستگاه‌های انگلیس و فرانسه است و مجبور است

به ملت حداقل آزادی و صدقه‌ای را که برای امکان یافتن این دولت ضروری است بدهد و قدرتش

را بر ملت تحمیل کند و قصابی اسپرالیستی را ادامه دهد .

سویت نمایندگان کارگران و سربازان نطفه دولت کارگری است . و نماینده تمام توده‌های

فقیر است ، یعنی و دهم تمام جمعیت روسیه . او صلح ، نان و آزادی میخواهد (...) .

انقلاب ما انقلاب بورژوازی است و بهمین دلیل است که کارگران باید بورژوازی را

نگهدارند ، این مطلبی است که سیاستمداران نالایق از جبهه تصفیه‌کنندگان اظهار سیدارند .

انقلاب ما انقلاب بورژوازی است ، چنین فرض کنیم ، و ما « مارکسیست‌ها » میگوییم

بهمین دلیل است که کارگران باید چشم‌سالت را راجع به دروغ سیاستمداران بورژوازی باز کنند .

باید به ملت بفهمانند که به حرف‌های آنها اعتماد نکنند و فقط روی نیروی خودشان حساب

کنند ، روی سازمان‌های خودشان ، روی یگانگی خودشان و روی سلاح خودشان (...) .

کارگران . شما معجزه‌های قهرمانی را انجام داده‌اید ، معجزه‌های پروتاری و توده‌ای

در جنگ‌های داخلی علیه تزاریسم . شما باید معجزه‌های پروتاریسم و عواملی را برای صاف

کردن راه پروزیتان در دومین مرحله انقلاب از خود نشان دهید .

مدرک شماره ۶

شرایطی را که لندن و « زینویف » قبل از عزیمت بروسیه اعلام کرده‌اند .

۱ - من فریتز پلاتن ، من تحت مسئولیت کاسل خودم ، عبور و آگن مهاجران را از خاک

آلمان با مهاجران سیاسی و هرکس که بخواهد بروسیه برود برعهده دارم .

۲ - واگنی که در آن مهاجران قرار دارند از سعافیت حقوق عمومی استفاده مینماید .

۳ - نه در ورود و نه هنگام خروج از آلمان از اشخاص تقاضای بازدید گذرنامه نخواهد

شد .

۴ - اشخاص حق دارند در این مسافرت شرکت کنند بدون اینکه عقاید سیاسی آنها و

نظرشان راجع به جنگ یا صلح در نظر گرفته شده باشد .

۵ - « پلاتن » برای کسانی که در این واگن مسافرت میکنند بلیط بقیمت معمولی تهیه

خواهد کرد .

۶ - این مسافرت تا حد امکان بدون توقف انجام خواهد گرفت . هیچکس به اختیار

خودش حق دستوردادن یا اجازه خروج از ترن را نخواهد داشت. توقفی در میان راه انجام نخواهد گرفت مگر در صورت ضرورت‌های فنی .

۷ - اجازه عبور باین طریق داده میشود که در برابر تعداد اشخاصی که از این امتیاز استفاده میکنند آلمانی‌ها واطریشی‌های اسپر در روسیه با آنها مبادله شود. واسطه ومسافران تعهد میکنند که در روسیه خصوصاً بین کارگران برای انجام این مبادله گفتگو نمایند .

۸ - کوتاه‌ترین مدتی که این عبور از سرحد سویس تا سوئد طول خواهد کشید و همچنین جزئیات فنی بلافاصله تنظیم خواهد شد .

برن - زوریخ ۴ آوریل ۱۹۱۷ (۲۲ مارس) امضاء « فریتز پلاتن » .

مدرک شماره ۷

استخراج از مقاله « ر. گیبای دوت » راجع به کمک مالی آلمان‌ها

به لنین و به انقلاب بلشویکی منتشر شده در « ریوارول » ۱۹۶۷

R. Gibay Devet, Rivarol

کمک آلمان عبارت است از : اجازه عبور لنین از آلمان : شرایط مسافرت بوسیله یک پروتوکول بوسیله بارون « ژیزبرت فون روسبرگ » Baron Gisbert von Romberg سفیر آلمان در برن تهیه شده است. تمام جزئیات امر در این پروتوکول پیش‌بینی شده است تا اینکه در انجام این کار هیچ تأخیری رخ ندهد. حتی قطار « کروپرنس » (ولیعهد) به مدت دو ساعت توقف کرده است تا خط‌آهن برای عبور واگن حامل مهاجران آزاد باشد.

باین طریق لنین از « مهاجر بودن » دست‌برداشته بود و از طریق برلن منظمآً وجوه لازم را دریافت می‌داشت. از تاریخ ۳ آوریل ۱۹۱۷ « رندرن » Roedern رئیس خزانه‌داری مبلغ ۵ میلیون مارك طلا برای « مقاصد سیاسی » در روسیه اختصاص خواهد داد .

این کمک بزودی تا مبلغ ۵ میلیون بالا میرود (۳۰ میلیارد فرانک قدیم). بلشویک‌ها خواسته‌اند مگر این کمک شوند. ولی امروز مدارک راجع به این موضوع حتی نزد طرفدارانشان بسیار است .

« همینطور است مورد « برن‌اشتاين » Bernstein ، مورد « توماس مازاریک » که بعداً رئیس جمهور چکوسلواکی شد . کاپیتن « ژاک سادول » Jacques Sadoul پیش از اینکه بلشویک شود در تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ به وزیر فرانسه « آلبرتوماس » چنین مینوشت : « دسته‌های اطلاعاتی ما خاطر نشان کرده‌اند که « آهسبرگ » واسطه‌ای است که وجوه آلمان را بسمت صندوق بلشویک‌ها بفرستد . بالاخره بایگانی‌های محرمانه ویلهم اشتراسه که هنوز ترجمه نشده‌اند

(مگر آنچه که مربوط به دوران هتیلری است) اطلاعات دقیقی راجع به این موضوع بدست میدهد .
 از سال ۱۹۱۵ مارکسیست روسی « ایسرائل هلفاند » Israel Helfand که تحت نام
 « پارووس » Parvus معرفی شده بود (در سال ۱۹۰۵ با « پرونشتاین » Bernstein که تحت
 نام تروتسکی شناخته شده بود برای ایجاد فرضیه انقلاب دائمی همکاری کرده است) نزد
 بلشویکها بصورت مأموری معرفی شده بود که وجوه آلمانی را بآنها میپرداخت . در ماه مارس
 همین سال یک میلیون مارک طلا بوسیله « پارووس » Parvus پرداخته شده بود و مشارالیه
 در برلن باین مطلب اشاره کرده است که کمک به بلشویکها از طرف آلمان مزایای بسیار دارد .
 او در این فعالیت از مارکسیست لهستانی « ژاکوب فورستبرگ » Jacob Furstenberg
 معروف به « گانتسکی » Ganetsky که در شهر استکهلم اقامت داشت نیز کمک میگرفت .

(...) یک گزارش از ۱۴ اوت ۱۹۱۵ از سفارت آلمان در استکهلم اشاره باین مطلب
 میکند که « پارووس » در آن شهر سازمانی ترتیب داده است که ظاهراً برای صدور بروسیه است
 ولی عملاً در زیرپوشش آن فعالیتهای اخلاصگری در روسیه انجام میگردد . مخبرات دائم از
 راه تلگراف بین پایتخت سوئد و پتروگراد برقرار است یا بسخن دیگر بین « گانتسکی » Ganetsky
 و « کوزلوسکی » Kozolovsky نماینده لنین و بلشویکها . تروتسکی در کتابی که تحت عنوان
 تاریخ انقلاب روسیه منتشر نموده است نثر خود را از این موضوع اظهار میدارد که مکاتبات
 تجارتي را برای اتهام بلشویکها بصورت فعالیتهای سیاسی قلمداد کرده اند . ولی این تقصیر
 کاپیتالیستها نیست اگر نام لنین و « گریگوری را دومیلسکی » Radomilsky که او را تحت
 عنوان « زینویف » Zinoviev میشناسند دائماً در این مکاتبات و تلگرامها دیده میشود . اشخاص
 نامبرده را نمیتوان به عنوان نمایندگان تجارتي شناخت . (...) .

(...) فردای همانروزی که قدرت بدست بلشویکها افتاد « ریزلر » Riezler مأمور
 امور روسیه در سفارت آلمان در استکهلم از برلن (۸ نوامبر ۱۹۱۷) دوسیلیون مارک آلمانی
 تقاضا مینماید . روز بعد سنیر آلمان ، « بارون ر . فون کولمن » ۱۵ میلیون دیگر از برلن میخواهد .
 این پرداختهای آلمانها به بلشویکها حتی بعد از پیمان برست لیتوسک (پیمان صلح
 که در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ امضاء شده است) ادامه میابد . « فون کولمن » R. Von Kuhlmann
 در گزارشی که به امپراتور میدهد (۳ دسامبر ۱۹۱۷) اظهار میدارد : « بلشویکها از ما
 بدون وقفه وجوهی از راههای مختلف و تحت عنوانهای مختلف دریافت کرده اند . »

مدرک شماره ۸

شرح وضع خانه ایپاتیف بوسیله قاضی نیکلاسوکولف

خانه دو طبقه داشت و در گوشه خیابان « وزنسکسکی » Voznessensky و کوچه ای به

همین نام قرار گرفته بود. این دو کوچه در مرکز شهر « یکاتریننبورگ » Iékaterinenbourg واقع شده بودند. نمایی از این خانه را روی عکس شماره ۸ که بوسیله من گرفته شده است ملاحظه خواهید کرد (مؤلف این کتاب این عکس ها را در کتابش نداده است. مترجم).

نمای مقابل خانه بطرف مشرق بود و جلوی خیابان باز میشد. در این مکان شیب نسبتاً تندی وجود داشت و این شیب از طرف طول در کنار کوچه نامبرده قرار میگرفت. خانه روی همین شیب ساخته شده بود. باین طریق طبقه هم کف بیشتر شباهت به زبر زمین پیدا میکرد و پنجره هایی که بطرف خیابان باز میشد پائین تر از کف خانه بود. یک در بزرگ برای ورود ماشین ها وجود داشت که در کنارش یک در کوچک بود و هر دوی آنها به حیاط خانه که سنگ فرش شده بود باز میشد. در اطراف این حیاط اطاق های مختلف برای سرویس ساخته شده بود.

روی عکس در پهلوی خانه یک پناهگاه یا قراولخانه تشخیص داده میشود که ساختمانش قدیمی است. نمای پشت خانه بطرف باغچه ای باز میشد که در کنار کوچه «وزنسکی» قرار گرفته بود. در باغ چند درختی بود مانند تبریزی، درخت فان، درخت نم دار، لیلانزفون و اقاقیا. عکس شماره ۹ منظره ای از نمای پشت منزل را که بطرف باغچه باز میشود و از طرف کوچه گرفته شده است نشان میدهد.

در واقع منظره خارجی خانه ایباتیف نسبت به خانه های اطرافش متمایز بود. اما باغچه آن خیلی محقر بنظر میآید.

از طرف خیابان به طبقه بالای خانه راه می یافتند. در ورودی داخلی ساختمان روی طرح ضمیمه با شماره ۱ مشخص شده است. در همین مکان پله اصلی ساختمان قرار گرفته بود. در کنار این پلکان پنجره هایی قرار داشت که بطرف حیاط باز میشد. عکس شماره ۱۰ پلکان و سکوی داخل آن و تیغه ای را که آنرا از مکان شماره ۱۱ که عکس آن در شماره ۳ داده شده است نشان میدهد. در اینجا حمام و واتر کلوزت قرار داشت (۳ و ۴). پنجره حمام بطرف باغچه باز میشد و پنجره واتر کلوزت بطرف حیاط. یک در طرف چپ سکوی پلکان به صندوقخانه راه میداد (۵). اطاق پهلوی آن (۶) مقر مقامات بلشویکی بود. در عکس شماره ۱۳ این اطاق نشان داده شده است. تمام اطاق های دیگر طبقه بالا محل سکونت خانواده امپراتوری بود. بنا بر گواهی پیشخدمت « چمودوروف » Tchomodourov و دکتر درونکو Derevenko (که بلشویک ها اجازه داده بودند گاهی زندانیان را ملاقات کند) ما میدانیم که در اطاق شماره ۱۴ اعلیحضرتین و تزارویچ منزل داشتند. در اطاق شماره ۱۵ یکی از گراندوشس ها بود. مستخدمه « دسیدوآ » اطاق شماره ۱۱ را اشغال کرده بود. دکتر بوتکین و چمودوروف در اطاق ۷ و ۸ اقامت داشتند (سالن ها). نوکر « تروپ » آشپز « خارتونوف » و « لئونیدسیدف » جوان در

اطاق‌های ۱۲ (اطاق شبیه به دالان) و ۱۴ (آشپزخانه) بودند.

از تمام اطاق‌های طبقه پائین فقط اطاق شماره ۲ برای ما اهمیت دارد. طول این اطاق ۷ متر و ۸۰ و عرض آن ۶ متر و ۶ سانتیمتر بود. یک پنجره دولایه و یک نرده آهنی آنرا از محیط خارج جدا میکرد .

در تمام مدتی که خانواده سلطنتی در ایپاتیف منزل داشتند دو حصار آن خانه را محفوظ نگاه داشته بود . عکس شماره ۱۹ حصار اول را نشان میدهد که در کنار دیوار بود . حصار دوم روی عکس شماره ۲ دیده میشود و خانه را کاملاً احاطه کرده بود . بین این دو حصار فاصله‌ای وجود داشت .

پرچین خارجی از دودر بزرگ و یک در کوچک برخوردار بود. این پرچین خانه را از انظار کاملاً محفوظ میداشت. درگوشه‌های آن اطاقک‌های کوچکی برای نگهبانان وجود داشت. عکس شماره ۲ با یک دوربین کوچک جیبی هنگامی گرفته شده است که خانواده سلطنتی در آن اقامت داشتند .

(تحقیقات قضائی در مورد کشتار خانواده سلطنتی روسیه ، چاپ پایو) .

مدرک شماره ۹

گواهی قاضی سوکولف مربوط به قراردادن پرونده‌های تحقیقات در یک مکان مطمئن :
 من اضافه میکنم که هنگام مرگ امیرال کولچاک من درخارین بودم. وضع من بسیار پیچیده بود . من میخواستم بهر قیمت که شده باشد پرونده تحقیقات را محفوظ نگاه دارم . در ماه فوریه ۱۹۲۰ نامه‌ای به سفیر انگلیس در پکن ، آقای لامپسون ، نوشتم و از او خواهش کردم برایم تسهیلاتی فراهم کند که آن پرونده را با رویا بفرستم . من در آنجا مشخص کرده بودم که قسمت‌هایی از جسد قربانیان وجود داشت اضافه کرده بودم که آلمان‌ها در این کار دست داشته‌اند. در تاریخ ۲۴ فوریه منشی سفیر آقای « کف Keeve » بدیدن من آمد و گفت سفیر به لندن تلفن کرده است تا دستور بگیرد. در ۱ مارس جواب دولت انگلیس را بمن دادند. این جواب بوسیله آقای « اسلی » Sley تنسول انگلیس در خارین بمن داده شد . جواب منفی بود . همان روز من بملاقات ژنرال « ژانین » فرانسوی که در خارین بود رفتم . ژنرال به ژنرال دیتریچ Dieterichs که همراه من بود و بخود من گفت که مأموریتی را که باو میدهم برایش به منزله دین انتخاری بیک متحد وفادار است . بوسیله ژنرال ژانین این پرونده در مکان مطمئن قرار داده شد .

مدرک شماره ۱۰

مدرک قاضی سوکولوف . Sokolov

قاضی سوکولوف در کتابش چنین نقل میکند :

: « مربی تزارویچ بیرآندریویچ ژیلیارد Pierre Andreievitch Gilliard ، ناظمه گراندوشس ها آکساندرا آکساندرونا تگلوا Alexandra Alexandrovna Tegleva و کمکش الیزابت ارزبرگ Elisabeth Erzberg اطاق داران اسپراتریس ، مادلین فرانتسیونازانوتی Marie Gustavovna Toutelberg و ماری گوستا ووناتوتلبرگ Madeleine Franzievna Zanotti نوکرا امپراتریس ، آکسیس آندرنویچ ولکوف Alexis Andreievitch Volkov

» همه این اشخاص مورد سوال واقع شده اند ؛ ژیلیارد در تاریخ ۱۲-۱۴ سپتامبر در یکاترینبورگ بوسیله قاضی « سرگیف » Serguiev و بوسیله خود من در تاریخ ۵ و ۶ مارس و ۲۷ اوت ۱۹۱۹ در « اوسک » Omsk و ۱۴ مارس ۱۹۲۰ در خاربین ، ۲۷ نوامبر همان سال در پاریس ، آ. تگلوا A. Tegleva بوسیله من ۵-۶ ژوئیه ۱۹۱۹ در یکاترینبورگ و ۱۷ ژوئیه همان سال در تیومن Tioumen. ارزبرگ E. Erzberg بوسیله من در ۶ ژوئیه ۱۹۱۹ در یکاترینبورگ ، ۱۷ ژوئیه همان سال در تیومن و ۱۶ مارس ۱۹۲۰ در خاربین . م. زانوتی M. Zanotti بوسیله من در ۱۱ نوامبر ۱۹۲۰ در پاریس ، م. توتلبرگ M. Toutelberg به وسیله من در ۲۳-۲۷ ژوئیه ۱۹۱۹ در « ایشم » Ichn در سبیریه ، ولکف ۲۲ نوامبر ۱۹۱۸ در یکاترینبورگ بوسیله قاضی سرگیف و بوسیله من ۲۰-۲۳ اوت ۱۹۱۹ در « اوسک » و در ۱۵ مارس در خاربین . قاضی بما میگوید که وقایع دیگری است که بوسیله اشخاص زیرگواهی شده است مانند : کوبیلینسکی ، ژیلیارد ، تگلوا ، ارزبرگ ، زانوتی ، توتلبرگ ، ولکف. برای روشن کردن مطلب من باز روی گواهی های زیر تکیه میکنم : پیشخدمت امپراتور « تارانس ایوانویچ چمودورف » ، که قاضی سرگیف در ۱۵ و ۱۶ اوت در یکاترینبورگ از آنها سوالاتی کرد ، فراش خلوت تزارویچ « سرژایوانویچ ایوانف » Serge Ivanovitch Ivanov که من در تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۱۹ از او در تیومن سوالاتی کردم . بهمین طریق من روی یادداشت روزانه تزارویچ تکیه میکنم که بدست خودش نوشته شده است و یادداشت های دختر دکتر بوتکین که با خانواده امپراتوری بسیار نزدیک بود و نام او « تاتیانا اوگنیوناملنیک » است ، Tatiana Evguenievna Melnik. یادداشت های روزانه تزارویچ پس از کشتار خانواده امپراتوری

نزد یک گارد سرخ بنام « میشل ایوانف لتمین » Michel Ivanov Letmine. در تاریخ ۶ اوت ۱۹۱۸ در یکاتریننبورگ بدست آمد. یادداشت‌های تاتیانا ملنیک بوسیله خود او برای این تحقیقات نوشته شده است.

بالاخره سوکولف بما اطلاعات تکمیلی زیر را نیز میدهد :

« من روی گواهی‌های ذکر شده تکیه میکنم ولی گواهی‌های دیگری نیز در دست است که شرح آنها در زیر میدهم : گواهی م . سیدنی ایوانوویچ ژیبس Sidney Ivanovitch Gibbs مربی بچه‌ها که بوسیله من از او در یکاتریننبورگ در تاریخ اول ژوئیه ۱۹۱۹ سؤالاتی شد . « در پایان قاضی سوکولف در سال ۱۹۲۰ در پاریس از شاهزاده « لوو » ، کرنسکی و میلیوکف Lvov, Kerenski, Milioukov نیز سؤالاتی نموده است .

مدرک شماره ۱۱

استخراج از اظهارات آقای « پیرژیلیارد » ، مربی تزارویچ و معلم گراندوشس‌ها (بنابر کتاب پیرژیلیارد و کنستانتین ساویچ (آناستازیای دروغین) چاپ پایو ، پاریس) :

Pierre Gilliard et Constantin Savitch: La fausse Anastasia. Payot.

در آخر ماه اکتبر من و همسر من عازم برلن شدیم و مانند بار اول در سفارت دانمارک منزل کردیم و گراندوشس اولگا در تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۵ بما ملحق شد.

ما متوجه شدیم که هنگام نخستین دیدار ما مادام چایکوسکی حتی ما را شناخته بود، و همسر را بجای گراندوشس الگا گرفته بود. ولی این بار قبلا با او مطلب را فهمانده بودند و منتظر دیدار ما بود . (...) .

فردای ورود من به برلن بدون اینکه منتظر گراندوشس اولگاشوم تنها به کلینیک رفتم تا مادام چایکوسکی را ملاقات کنم . او در روی تخت خوابش نشسته بود و با گریه‌ای که باو داده بودند بازی میکرد. دستش را بسوی من دراز کرد و من در کنارش نشستم . از آن زمان نگاهش مرا ترك نکرد ، اما من هرچه اصرار کردم در تمام مدت ملاقاتم چیزی بمن نگفت که نشان دهد که مرا شناخته است .

فردای آن روز به کلینیک برگشتم . اما کوشش من مانند روز پیش بی نتیجه ماند. مادام چایکوسکی با سهارت از جواب تمام سوال‌های من اجتناب کرد . وقتی من اصرار می‌ورزیدم او خودش را روی بالش‌هایش میانداخت ، چشمانش را می‌بست و بمن بزبان آلمانی میگفت :
من نمیدانم ، من نمیدانم . Ich weiss nicht . ich weiss nicht .

گراندوشس الگا و همسر من نیز بنوبه خود به کلینیک آمدند. مادام چایکوسکی آنها را با خوشرویی پذیرفت. دست خود را با سهربانی بسویشان دراز کرد ولی هرگز آن حرکت بدون اراده که ما انتظار داشتیم اگر گراندوشس باشد از او سر بزند از او دیده نشد.^۱ بعلاوه نه آن روز و نه روزهای بعد او هرگز نام آنها را در حضورشان بزبان نیاورد. گراندوشس اولگا نیز مانند ما نتوانست کوچکترین شباهتی میان این بیمار و «آناستازیا نیکولایونا» بیابد، مگر رنگ چشم‌ها، و مانند ما اینطور احساس کرد که در برابر یک غریبه قرار گرفته است.

ضمن ملاقات‌هایمان ما کوشش کردیم ابتدا بروسی از او سؤال کنیم. ما متقاعد شدیم که او روسی را با زحمت سیفهمد. ولی او قادر بتکلم بزبان روسی نبود. اما راجع به انگلیسی و فرانسه زحمت زیادی بود که ما میکشیدیم. ما ناچار شدیم باز با زبان آلمانی با او صحبت کنیم. ما تعجب خود را با اظهار داشتیم، زیرا گراندوشس آناستازیا زبان روسی را خیلی خوب خوب حرف میزد، بزبان انگلیسی مسلط بود و فرانسه را بدحرف میزد و زبان آلمانی نمیدانست. ولی مادام چایکوسکی که متوجه اهمیت مطلب بود و میدانست که برای این آمده‌ایم که هویت او را تشخیص دهیم، چگونه ممکن است اگر یکی از این سه زبان آشنایی داشت تمایل نداشته باشد که آنها را نشان دهد.

با این حال گراندوشس اولگا و همسر من از دیدن بیمار بسیار متأثر گردیده بودند، خصوصاً که متوجه شده بودند که او سعی میکند مبدا اشتباهی بکند که جبرانش ممکن نباشد. آنها به او عکس‌هایی را نشان دادند که دیدنش میبایست در او خاطره‌هایی از گذشته را بیاد آورد. ما باو تعداد زیادی عکس از آپارتمان‌های خصوصی خانواده امپراتوری نشان دادیم، مانند اطاق خواب امپراتریس در «تزارسکوی سلو» و اطاق‌های گراندوشس‌ها. او نتوانست آنها را تشخیص دهد. سپس ما باو عکس ناهارخوری کوچک بچه‌ها را در کاخ «تزارسکوی سلو» ارائه دادیم. او نتوانست بگوید این اطاق در کدام قسمت از کاخ قرار داشته است. همین عکس را دو ماه پیش آقای «زاهل» Zahle باو نشان داده بود. عکس را من برای زاهل فرستاده بودم. مادام چایکوسکی نتوانسته بود همسر مرا که در بالای میز ناهارخوری نشسته بود بشناسد.^۲ اما باید متوجه بود که تاروی که ما به سبیریه تبعید شدیم گراندوشس‌ها همیشه صبحانه را با همسر من در همین اطاق ناهارخوری صرف میکردند. اگر مادام چایکوسکی «آناستازیا نیکولایونا» بود. چگونه ممکن بود یک لحظه تأمل کند و او را نشناسد.

۱- بمخاطر داریم که گراندوشس الگا خاله محبوب گراندوشس‌ها بود و برای او ستایش واقعی

داشتند.

۲- سفیر دانمارک این مطلب را در نامه ۲۴ اوت ۱۹۲۵ برای من نقل کرده است

(...) فردای همانروز ما مجدداً به کلینیک آمدیم تا بار دیگر از بیمار سؤالاتی بنماییم . من میخواستم اطلاعاتی را که شب پیش بدست آورده بودم کنترل نمایم و بنابراین از مادام « راتلف » Madame Rathlev خواهش کردم که از فکین مادام چایکوسکی برای من طرحی روی کاغذ بریزد ، ولی نگفتم برای چه منظوری این طرح را میخواهم . اگر خواننده طرحی را که از فک بالا تهیه شده است و من در اینجا نشان میدهم با دقت بررسی نماید متوجه خواهد شد که دندانها در نتیجه ضربه قنطاق تفنگ خرد نشده است . اگر اینطور بود میبایست چند دندان در یک محل کم باشد ، در صورتی که جای خالی دندانها در این مورد روی تمام فک بالا پخش شده است . در جریان این ملاقات ما به مادام چایکوسکی جواهری را که امپراتریس در سال ۱۹۱۳ هنگام جشن سویمین قرن عمر خاندان رومانف به همسر من داده بود نشان داد . ما میخواستیم این جواهر را باو نشان دهیم ، چون « آناستازیا نیکلایونا » از جانب مادرش اجازه یافته بود آنرا انتخاب نماید و هر وقت آنرا به گردن همسر من میدید خوشحال میشد . ما حتی توجه او را به سالهای ۱۹۱۳ - ۱۹۱۳ جلب کردیم . مادام چایکوسکی جواهر را بما پس داد بدون اینکه اظهار نظری بنماید .

سپس ما تقاضا کردیم که یک تصویر « سن نیکلا » را که روی نقره حکاکی شده بود در برابرش قرار دهند . امپراتریس آنرا به همسر من بیاد تصادفی که در روز ۲۹ اوت در « استاندارد » در سواحل فنلاند اتفاق افتاده بود داد . هر چهارگرواندوشسها از مادرشان تصویرهایی شبیه به همین تصویر داشتند که همیشه به گردنشان آویزان بود . این بار نیز ما به مادام چایکوسکی تاریخی را که روی تصویر بود یادآوری کردیم . ما از او سؤال کردیم آیا آنرا قبلاً دیده است و آیا میدانند که چی است . ما بهیچ وجه نتواستیم جوابی از او دریافت داریم .

۱- مادام « راتلف » به این موضوع اشاره میکند و میگوید : « بیمار تصویر همین سن نیکلا را در بالای تخت خوابش روی دیوار میدید . » مادام « راتلف » با کلمات بازی میکند . موضوع این نیست که ما تصویر کدام یک از مقدسان را به مادام چایکوسکی نشان دادیم ، ولی آن تصویر بوسیله یکی مهاجران به مادام چایکوسکی داده شده بود . وی اضافه مینماید : « بنابر این نمیبایست منتظر بود که بیمار برایش احساس بخصوصی از دیدن تصویر سن نیکلا دست دهد ، چون این تصویر برای او خوب شناخته شده بود و هر روز آنرا میدید به علاوه باید توجه کرد که اصولاً طبیعتی تودار داشت . . . » خواننده مانند من قضاوت خواهد کرد که اگر مادام چایکوسکی واقعا آناستازیا نیکلایونا بود با دیدن این تصویر یادگارهای فراوان را بخاطر بیاورد و شاید فریادی میکشید ، زیرا لاقلاً مدت یازده سال این تصویر برگردن او آویخته شده بود . (یادداشت پیرزهیبارد) .

بنابراین تحقیقات شخصی ما کاملاً بی نتیجه ماند. ما واقعاً اینطور احساس میکردیم که در برابر غریبه‌ای هستیم و این احساس باین علت تقویت میشد که مادام چایکوسکی حتی به یک سؤال راجع به زندگی داخلی خانواده امپراتوزی که ما از او نمودیم جواب نداد. از سوی دیگر ما نسبت به مادام چایکوسکی احساس ترحم میکردیم زیرا او صمیمانه متقاعد شده بود که «آناستازیا نیکلابوناست». این مخلوق در واقع که بود؟ آیا این یکی از موارد «پسیکوپاتولوژیک» است که بیمار تحت تأثیر تلقین خود قرار گرفته و آیا یک دیوانه است؟ مادام راتلو Rathlev گراندوشس و خود مرا بسیار تحت تأثیر قرار داده بود هنگامی که گفت که بیمار چندین بار گوشش کرده است به عمر خود خاتمه دهد و شکی نیست که اگر روزی اطمینان پیدا کند که به آرزوهایش نمیرسد خودکشی خواهد کرد. او اضافه کرد که مادام چایکوسکی هرگز نمیتوانست به سؤال مستقیمی جواب دهد و خاطره‌ها مانند روشنی‌های موقتی و گذران وقتی او را آزاد میگذاشتند، از برابر چشمش میگذاشت.

با این حال این دومین ملاقات من در برلن سرا در نظرهایم علیه مادام «راتلف» شدیدتر میکرد. من بیم داشتم از اینکه برای بیاد آوردن خاطره‌های بیمار و برای دومرتبه تریب کردن مغزش او به مادام چایکوسکی درس‌هایی میداد. ولی من متوجه شدم که او توانسته بود حضور خود را ضروری سازد، که نفوذش در محیط اطرافش قابل توجه بود و اگر من با او از در مخالفت برمیآمدم احتمال داشت که اختیار هرگونه کنترل راجع باین تحقیق را از دست میدادم.

۱ - ولی من بسیار علاقه داشتم که این کنترل را در اختیار داشته باشم، بدلائیل زیر:

۱ - برای اینکه با وجود نتایج کاملاً منفی که بدست آمده است، و هر قدر اشتباهی در این مورد از طرف من غیرممکن بنظر میرسید، من تصور میکردم که نباید هیچ چیزی در موضوعی با این اهمیت نادیده گرفته شود.

۲ - برای اینکه من اطمینان داشتم که بیمار بالاخره روزی ممکن است مطالبی را آشکار کند که خلاف حقیقت باشد و برای تمام کسانی که در این مورد شکی دارند دلیل قاطعی بشود که خلاف آنچه باشد که ادعای آنها دارد. من میخواستم چنین دلایلی را، بصورت واضح، در گزارشهایی که برای من خواهند فرستاد درست داشته باشم تا بعدها هیچکس نتواند صحیح بودن آنها انکار کند.

۳ - من از مادام «راتلف» خواهش کردم جزئیات مذاکراتش با بیمار را برای من به سویس بفرستد.

گراندوشس اولگا در تاریخ ۳ اکتبر شهر برلن را ترک کرد و ما هم فردای همان روز حرکت کردیم، زیرا تعطیلات من پایان یافته بود.

مدرک شماره ۱۲

مصاحبه با مادام بوتکین منلیک (پاریس ، تلویزیون ، ۱۹۶۰)

مادام بوتکین :

— من تاتیانا بوتکین منلیک هستم . من در «سن پترزبورگ» در سال ۱۹۰۸ بدنیا آمدم . پدرم پدر بار آمد برای اینکه قرار بود امپراتریس را معالجه کند ، و پس از نخستین ملاقات‌ها امپراتریس اعتماد زیاد پدرم پیدا کرد . وی از او خواهش کرد پزشک رسمی دربار باشد . اینطور بود که تمام خانواده ... خانواده من ... ، پدرم و من به پتروگراد رفتیم و در کاخ «تزارسکوی سلو» اقامت اختیار کردیم و بچه‌های خانواده امپراتوری را ملاقات کردیم ، گراندوشس‌ها ، تزارویچ ، که هنوز کوچک بود . این عکس را نگاه کنید ، روی آن سه گراندوشس ، بزرگترینشان را می‌بینید ، ما را از رویرو نگاه میکنند . و اکنون نگاه «آناستازیا» ، نگاهی مایل . او همین نگاه را همواره حفظ کرده است ، حتی در حال حاضر .

ویک و انس

— و هنگامی که انقلاب شد ، چه اتفاقی افتاد ؟

مادام بوتکین :

— پدرم با تمام خانواده در کاخ بود . او در آنجا ماند . از همان ابتدا آنها را بازداشت کردند و به آنها اجازه خروج نمیدادند .

بعلاوه آنهایی که میخواستند از کاخ بیرون بروند و آنجا را ترک کنند نمیتوانستند . خیلی‌ها رفتند ، ولی پدر من اند .

پس از ماه ژوئیه ، ما آگاهی یافتیم که آنها را نقل مکان داده‌اند ... تبعید کرده‌اند ... ولی ما هنوز نمیدانستیم کجا .

ویک و انس :

— خانواده امپراتوری و ملتزمین به توپولسک رفتند در سبیره . شما در آنجا با آنها ملحق شدید . چگونه میتوانید آنها را ببینید ؟

مادام بوتکین :

— ما با اعضاء خانواده ملتزمین در یک خانه بزرگ ، با اندازه کافی راحت که برابر محل اقامت امپراتور ، امپراتریس و فرزندانشان بود جای گرفتیم . من دیدم که سورتمه‌هایی وارد حیاط شد . اسب‌هایی آوردند و به سورتمه‌ها بستند ، اشخاصی که به چپ و راست میدویدند ، جامه‌دان‌های کوچک در دست داشتند . ابتدا هنوز هوا تاریک بود ، بعد هوا روشن شد و من همانطور پشت پنجره اطاقم بودم و دیدم که تزار از خانه بیرون آمد ، پشت سر او تزارین بود .

پدرم ، گراندوشس ماری. آنها در سورتسه‌ها سوار شدند و بطرف من آمدند ... به جهتی که خانه ما بود و من پشت پنجره آن بودم . پدرم سرش را بالا کرد و مرا نگاه کرد . او با دست روی سینه‌اش علامت صلیب کشید . بعد آنها در خم کوچه ناپدید شدند . من نمیدانستم که این آخرین بار است که پدرم را می‌بینم. من نیز نمیدانستم که چه سرنوشتی در انتظار آنها در یکاتربینبورگ است و نه اینکه گراندوشس‌ها نیز در این سرنوشت شریک‌اند . از این کشتار ماه ژویه فقط یک نفر زنده مانده است ، آنستازیا ، ولی من نمیدانستم که روزی او را خواهم دید .

و بعد ما بفرانسه آمدیم و در سال ۱۹۲۴ ، در آنجا مستقر شدیم. در آن موقع من از هم میهنانم شنیدم که در برلن زن بیماری است که ادعا دارد گراندوشس آنستازیاست . اما من هرگز این مطلب را باور نکردم ، میگفتم که این غیرممکن است . چگونه ممکن بود کسی از این کشتار جان سالم بدر برد ؟ من فکر نمی‌کردم این امکان وجود داشته است .

بعد از سال ۱۹۲۶ من در شهر نیس در یک کلینیک استراحت میکردم ، در آنجا مادام «زنائید تولستوی Madame Zénaïde Tolstoï را ملاقات کردم که خانواده امپراتوری را خوب میشناخت . او بمن جزئیات این بیمار اسرارآمیز را حکایت کرد . همیشه بمن میگفتند که این بیمار ناشناخته نمی‌خواهد کسی را ملاقات کند و بهمین سبب « بارون اوستن ساکن » Baron Osten - Sacken بمن پیشنهاد کرد که همراه او بروم ، چون او آن سربض را خوب میشناخت. با این حال من شب اول نتوانستم او را ملاقات کنم . فقط او را از دور دیدم که در تالار ناهارخوری سااناتوریم بود و من از شباهت او با گراندوشس‌های بزرگتر از او در تعجب بودم . او از آنها کوچکتر بود ولی طرز رفتارش ، طریقه برگرداندن سرش ، دست دادنش ، غذا خوردنش ... یک چیزی بود یک شباهت خانوادگی وجود داشت . بعد فردای آن روز بعد از ناهار « بارون اوستن ساکن » آنستازیا را همراه خودش باطاق ناهارخوری آورد ، و ما تازه ناهارمان را تمام کرده بودیم ، من و عمه‌ام . او بما نزدیک شد . من هنوز مردد بودم ... من نمیدانستم آیا اوست یا او نیست. اما اکنون شادتر از شب قبل بنظر میرسید ... بعد ما رفتیم به باغ ، ما شروع به حرف زدن کردیم ، ولی او ساکت بود ... من حرف می‌زدم . من فکر میکردم داستانی را جهت او حکایت کنم چون میدانستم که آنستازیا اینرا دوست دارد . ناگهان او مرا از پهلو نگاه کرد .. درست همانطور که روی عکسی که بشما نشان دادم نگاه میکند. همان‌طور چشمان .. همان حالت وقیافه ... برای من تردیدی باقی نماند .. همینکه او این نگاه شاد ... نگاه کودکانه .. درخشان را بصورت من انداخت ... دیگر شکی برابم باقی نماند ، من تأیید میکنم : او واقعا گراندوشس آنستازیاست ... او واقعا آخرین دختر نیکلای دوم است . من او را وقتی کودکی بیش نبود شناختم و دیگر تردیدی برای من راجع به هویت او باقی نمی‌ماند . من تأیید میکنم که اوست ... که او گراندوشس آنستازیا واقعی است .

مدرک شماره ۱۳

اظهارات آقای فلیکس داسل Félix Dassel انسر و آجودان گراندهوشس ماریا و آناستازیا (استخراج از گفته های « آن دکو » Alain Decaux: معمای آناستازیا « چاپ لاپلاتین) .

L'Enigme Anastasia, éditions La Platine.

ماری کمی چاق بود ، این گفته داسل است. او صورت گردی داشت ، صورت باز ، چشمانی روشن و پر از مهر و محبت . او کمی حیرت زده بنظر میامد. حتی وقتی با او معرفی شده بودید باز کمی تودار بنظر میامد ، حتی مستور. ولی آناستازیای کوچک زنده و شاد بود مانند باروت . چشمانش شوخ بود و کمی سر بالا میرفت . از این جهت به پدر بزرگش شباهت داشت ؛ الکساندر سوم دستانش زیبا و انگشتانش کشیده بود .

(دوبار در هفته گاهی سه بار ، « مادران کوچک خانه » به دیدار بیمارستان میامدند . داسل بستری بود . پایش درد میکرد ولی ناچار بود . بالاخره توانست سر پا بایستد ؛ بافتخارش جشن کوچکی برپا کردند و گراندهوشس ها در آن جشن شرکت داشتند .)

ماری در حالی که از خجالت قرمز شده بود بلند شد صحبتی کند و آناستازیای کوچک گاه گاهی با صدای خنده های مقطعش حرف او را قطع میکرد. جشن تقریباً یک ساعت طول کشید. در این مدت دو دختر جوان زیاده تر بما نزدیک شدند و از « خانه » ، « پاپا » ، « مامان » ، واز « آلیوشا » ، ولیعهد امپراتوری صحبت میکردند .

هنگام روزها و هفته های بعد ، داسل میگوید ، روابط ما آزادتر و دوستانه تر شد و دخترها با ما از زندگی خانوادگی شان صحبت کردند ، و با ما مانند پسرعموهای سالخورده ترشان رفتار کردند . با این حال همواره از ما فاصله میگرفتند ، مخصوصاً وقتی که اشخاص دیگری در جمع ما بودند .

در تالارهای هم کف بیمارستان یک اطاق بیلارد بود . ماری خیلی دوست داشت بیلارد بازی کند ، و در این بازی خیلی مهارت داشت . آناستازیا از این حیث به پای او نمیرسید و اخلاق و رفتار زودریش او را وادار میکرد که شوخی کند و « پارتی » را تغییر ماهیت میداد . ما غالباً با آنها بازی « دام » که شبیه به شطرنج است میکردیم . ماری از روی علم بازی میکرد . اما آناستازیا غیرمنظم بود و حتی گاهی جر میزد .

گاهی آناستازیا با خودش کدک کوچک را میآورد. او سرخودش را اینطور مشغول میکرد که با لحن آمرانه ای دسته هایی را برای عکس برداری جمع میکرد و من بخاطر دارم که عکس مرا گرفت در حالی که یک کلاه پوستی بر سرم گذاشته بود .

روزی دخترها آلبوم شعرها را با خودشان آورده بودند ، و در آن موقع تمام دخترها چنین آلبومی ترتیب میدادند ، آنها ما را وادار کردند که در آن آلبوم چیزی برای آیندگان بنویسیم . سیبایست چیز « دلپسندی » باشد و اگر ممکن است چیز ابتکاری باشد . ابتدای آلبومها یادگارهای پاپا و ماما بود .

در یکی از آنها ، تصور میکنم آلبوم ماری بود ، من چند شعر شوخی آمیز دیدم که در باره « مانند ریقولی معروف » نوشته شده بود و دیمیتری آنها امضاء کرده بود . چون دخترها ناراحت بنظر آمدند بما توضیح دادند که این نام استعاری یکی از آن دخترهاست .

در ابتدای ماه ژانویه به من پیشنهاد کردند که برای بهبود حالت به « ماساندرا » در کریمه بروم . ولی من دیگر از بیماری و ناراحتی هایش خسته شده بودم و تقاضا کردم بمن اجازه دهند مستقیماً به رژیمان بروم .

سرپزشک پیشنهاد مرا نپذیرفت و یک روز صبح گراندوشس ماری بمن اطلاع داد که « ماما » تصمیم گرفته است که من ۱۵ روز در بیمارستان بمانم و موقتاً عنوان آجودان آنستازیا را برای راهنمایی او برعهده گیرم . البته این امتیاز بزرگی بود .

ولی این مقام در زندگی من بی اثر نبود . من وظیفه آنها را باین طریق انجام میدادم که دو گراندوشس را در گردش هایشان همراهی میکردم و هنگامی که در پارکها و در جنگل اطراف کاخ بگردش میرفتند یا به بیمارستانها سرکشی میکردند یا به مغازهها سر میزدند من همراه آنها بودم . این یک زندگی تنبل و خوش گذرانی بود که بتدریج از جذابیت آن کاسته میشد با اینکه « تفضل پروردگار » تفضلی که ناسرئی بود همراه ما بود .

ولی در تمام این گردشها آرامش حفظ نمیشد . یک روز در یکی از این گردشها که با اتوبوس انجام میگرفت آنستازیا اصرار کرد که دیداری از پتروگراد بکنیم .

او در این مورد گفت : « فقط برای یک نگاه به پتروگراد ، این گناهی نیست » .

بلافاصله با ماری عاقل بحث درگرفت . این برای من ناگوار بود و من دستور دادم اتوبوس را نکه دارند و تهدید کردم که پیاده خواهم شد . این ممکن بود موجب شود که از مقام خود معزول گردم . ممکن بود که دختر کوچک سرکش کار مرا توهینی بداند .

هرگز چنین اتفاقی برایش نیفتاده بود . او مرا با چشمان وحشت زده ای نگاه کرد ، ساکت شد و قهر کرد . ولی این قهر زیاد طول نکشید چون او کینه توز نبود .

ولی این وضع بزودی عوض شد کاملاً عوض شد . اکنون سرنوشت راه خود را میپیومد سرنوشت بلیونها مردم ، و ضربه سختی میزد .

ناگاه انقلاب پدیدار شد . برای نخستین بار من شهر پتروگراد را ترک کردم . بزحمت توانستم خود را از این کانون بیرون بکشم ، کانونی که بنظر میرسید غفلتاً در نتیجه خواست

جادوگری بجوش افتاده بود ، با صداهای متک کننده ، تیز سلسله‌ها که از پشت بام‌ها بوسیله آخرین افراد پلیس که در آنجا پناه گرفته بودند رها میشد ، همهمه و هیاهوی خیابان‌ها ، فریادها ، سربازان مست ، و در هر گوشه هر خیابان انبوه جسد کشته‌شدگان .

حتی در اقامتگاه امپراتوری مردم جسورتر بنظر میرسیدند و رفتارشان تهدیدآمیز شده بود . در بیمارستان همه بی‌هوش شده بودند . گراندوشس ماری آمده بود اطلاع دهد که برادر و خواهرهایش همه بستری هستند و به مرض سرخک مبتلا شده‌اند و خود او هم بزحمت روی پاهایش ایستاده است . « سامان » بسیار متوحش است و از « پاپا » از هنگام حرکتش از مقر فرماندهی که نزدیک پتروگراد بود ساعت هاست خبری نیامده است . اخبار متأثرکننده ساعت بساعت میرسید . تمام واحدهای نظامی ، ذخیره گارد ، طغیان کرده بودند . مجلس دوما غفلتاً طرف انقلابیون را گرفت . نام « رودسزانسکو » ، دوک « لوو » و کرنسکی بر سر زبان‌ها افتاد . یک توده عظیم بطرف « تزارسکوی سلو » می‌آیند تا کاخ آلکساندر اغارت کنند .

صبح بعد خبر ضربه قطعی رسید : تزار از پادشاهی خلع شده است و بصورت زندانی به کاخ می‌آید . تزارین و بچه‌ها هم بصورت زندانیان محسوب میشوند . بن بنحوی کاملاً اتفاقی توانستم با گراندوشس ماری بوسیله تلفن ارتباط پیدا کنم :

« از طرف من برژیمانتان سلام برسانید . من تب دارم و می‌روم بخوابم . همه چیز بطور وحشتناکی غم‌انگیز است . »

داسل دیگر فقط یک آرزو داشت ، به رژیمانش برود . وقتی انقلاب زنجیر پاره کرد او به قفقاز رفته بود . وی حتی توانست به برلین برود و در آنجا سعی کرد زندگی را از سرگیرد ... اینک ما رشته سخن را باز بست او میدهیم :

خدا میداند که این کار آسانی نبود . و تمام مدت تابستان ۱۹۲۲ من میشنیدم که شخص اسرارآمیزی خود را دختر تزار معرفی مینماید و میگفتند که او از کشتار جان سالم بدر برده است و اکنون در حمایت مهاجران است . جزئیاتی که یکی از دوستانم برایم نقل کرد بقدری متضاد ، و عملاً بقدری استهزاآمیز بود که من حتی توجهی به آن نکردم . من مینویسم ... پنج سال دیگر گذشت و چندین بار اخباری از « ناشناخته » اسرارآمیز بگوش من رسید . موضوع مربوط به آنستازیا یاتاتیانا دختر دوم تزار بود . هیچکس نمیدانست کدامیک .

من میخواستم راجع باین « خبر تأثرآمیز » که میان مردم مخصوصاً میان مهاجران دهان بدهان میگشت بی اطلاع بمانم . بهر حال کارهای شخصی من بمن وقت این کار را نمیداد .

ولی اتفاقی باعث شد که اطلاعات باارزشی از راه مستقیمی بگوش من برسد. وقتی دوک دولوشتبرگ که با رومانف‌ها خویشاوندی داشت بمن گفت وظیفه انسانی من است که از خودداری بیرون نیایم. باین ترتیب تردید من برطرف شد. شغل موقتی آجودان لشگری که برعهده من قرار داده شده بود بر همه کس آشکار بود.

در این زمان لوشتنبرگ تصمیم گرفته بود به «ناشناخته» اسرارآمیز در خانه خود پناه دهد. او برای این کار دلایل قانع کننده داشت.

من آنوقت به «سیون»^۱ رفتم و آنجا اقامتگاه خانوادگی دوک دولوشتبرگ بود. او در مونیخ در انتظار من بود و با اتوبیل مرا به خانه اش برد. دوک مردی بلندبالا بود که در حدود ۶ سال داشت و نوه درجه دوم نیکلای اول بود و باو شباهت داشت. او با من صادقانه صحبت میکرد:

«من بیمار را نزد خود آورده‌ام زیرا همه چیز موجب میشود باورکنم که او واقعا گراندوشس آناستازیاست»

«آناستازیای کوچک را فقط دویا سه بار در حالی که میدوید دیده‌ام و برای همین است که نمیتوانم در مورد شباهت او یا هویت واقعی میهمانم قضاوت بنمایم. ولی من میدانم، و روی این کلمات تکیه کرد، که او خانواده دار است. خیلی ضعیف است دست چپش مبتلا به سل استخوان است و غالباً تب دارد اما او مخصوصاً وقتی هذیان میگوید همیشه همان است که هست.»

«دوستانم و من تصمیم گرفتیم او را از نزدیک مطالعه کنیم و هرگز این فکر بر ما رسوخ نکرد که تصور کنیم این موجود خرد شده ممکن است کمندی بازی کند. این غیرممکن است...» او خیلی سخت است و گاهی غیرقابل تحمل است و حتی خشن است. ولی رفتارش همیشه از نوعی است «که میخواهد بگوید» من برتر از همه هستم». و این رفتار قطعاً مربوط به مکانی است که او در آنجا زائیده شده و بدون تردید از مکانی میآید که در آنجا کسی از فرمانش سرپیچی نمیکرده است.»

از برلن من نامه‌ای برای دوک نوشتم و از او خواهش کردم از بیمار محرمانه بپرسند آیا معنای «ماندریفرولی معروف» را میداند. من باو گفتم که این کلمه را در جنگ شعری که متعلق به ماری یا آناستازیا بود دیده‌ام. بمن گفت که بیمار مدتی باو خیره شده و مانند این بوده است که بهوت است و بعداً گفته است که ماری نام‌های مستعار متعدد داشت. ماری، نه تاتیانا نه الکاونه کسی دیگر، ماری...